

این مطالعات و تحقیقات در روزگار، از دیرباز شاخه‌هایی از دانش به گونه‌ای با مبحث «معنا» ارتباط داشته‌اند. معاصر شدت و گسترش بیشتری یافته است، به طوری که، افزون بر علوم سنتی نظیر: تفسیر، علم اصول و نیز به (۵) هرمنوتیک؛ شاخه‌های جدیدی نظیر فلسفه زبان (۲)، علم معانی (۳)، نشانه‌شناسی (۴) و نظریه ادبی صف دانش‌های معطوف به مقوله معنا پیوسته‌اند. این علوم متنوع هر یک از زاویه‌ای و به منظور تأمین اهدافی خاص به بحث و بررسی "معنا" به طور عام و "معنای متن" به طور خاص می‌پردازند.

نوشته حاضر بر آن است که ضمن تمرکز بر مقوله معنای متن، نخست به طبقه‌بندی مباحث مربوط به معناپژوهی بپردازد و سپس نشان دهد که دو شاخه برجسته از علوم اسلامی، یعنی علم تفسیر و علم اصول فقه، به کدام یک از مباحث معناپژوهی پرداخته‌اند و در چه عرصه‌هایی نیازمند گشودن افق‌های نوین تحقیقی هستند.

به نظر می‌رسد که می‌توان عرصه‌های گوناگون معناپژوهی را در هفت محور اصلی خلاصه کرد. این تقسیم‌بندی از دقت مطلق برخوردار نیست؛ زیرا مدعی احصای کامل همه مباحث مطروحه نیست، اما گمان می‌شود که این هفت محور به طور نسبتاً جامع، تمامی مباحث اصلی و مهم را پوشش می‌دهد. در اینجا ضمن ارائه توضیحی مختصر از هر یک از بخشهای تحقیقاتی، به ذکر اجمالی اهم مباحث هر قسمت پرداخته، روشن می‌کنیم که این دو شاخه علوم اسلامی با چه حوزه‌هایی از این مباحث و سرفصل‌ها تماس دارند.

معنا چیست؟ ۱.

نگاه ساده‌انگارانه به ماهیت معنا که آن را در بُعد سوپژکتیو خلاصه می‌کند، پرسش از چیستی معنا را پرسشی مستقل و پیش‌یافتاده قلمداد می‌کند که انگیزه‌ای را برای تحقیق و بررسی بیشتر تحریک نمی‌کند؛ زیرا از زاویه دید این رویکرد، معنا چیزی نیست جز آنچه در ذهن مفسر و خواننده متن بر اثر فرآیند قرائت متن حاصل می‌شود. با هر روش تفسیری و با هر تصوّر و تحلیلی از ماهیت قرائت و تفسیر به سراغ متن برویم سرانجام به یک امر می‌رسیم که همان چیزی است که در ذهنیت مفسر و خواننده متن شکل می‌گیرد که از آن به "معنا" (۶) تعبیر می‌کنیم.

این نگرش سطحی و سهل‌انگارانه حجم وسیعی از نظریه‌پردازی‌ها و پرسش‌های مهمی را که امروزه درباره چیستی معنا مطرح شده نادیده می‌گیرد؛ برای نمونه، اگر به تحلیل متفکرانی نظیر جان لاک، گوتلب فرگه، اریک هرش و ژاک دریدا در کنار ساختارگرایان و نیز عالمان علم اصول اسلامی سری زده شود، این نکته به وضوح آشکار می‌شود که به چه میزان آرا و انظار در باب چیستی معنا متفاوت است؛ در عین حال که همگی اذعان دارند که از بُعد تجربی و روان‌شناختی، چیزی در ذهنیت خواننده متن یا شنونده گفتار ایجاد می‌شود، اما این امر ذهنی (۷) تمام داستان معنا نیست.

هر تحلیلی از ماهیت معنا باید چند پرسش اساسی را پاسخ گوید: نخست آنکه آیا می‌توان از چیزی به نام "معنای متن" متفاوت و مستقل از "معنای گوینده یا نویسنده متن و کلام" سخن گفت؟ به تعبیر دیگر، آیا ما با یک واقعیت معنایی مواجه هستیم، یا آنکه پای معانی متعدّد در میان است: "معنای متن"، "معنای مقصود

مؤلف یا متکلم"، "معنای نزد خواننده"؟ اگر معنا متعدد است، چه ارتباطی میان آنها وجود دارد؟ مسئله مهم دیگر آنکه، هر تحلیل از ماهیت معنا باید بتواند تصویر و تبیینی گویا از واقعیت مفاهمه ارائه دهد. بی تردید ما انسانها در قالب گفت‌وگو و نوشتار با یکدیگر ارتباط معنایی ایجاد کرده، به مفاهمه می‌پردازیم. پاسخ موفق به پرسش "معنا چیست؟" باید بتواند توضیح دهد که چرا از یک جمله یا یک کلمه درک مشترکی حاصل می‌شود. برخی تحلیل‌ها از ماهیت معنا، نظیر تحلیل جان لاک و فرگه، دچار این ضعف‌اند و نمی‌توانند پاسخ روشنی به این پرسش ارائه دهند.

پرسش مهم دیگر در چارچوب بحث در ماهیت معنا آن است که، آیا به راستی تمامی دستاورد معنایی در فرایند مواجهه با متن، از سنخ معنای لفظی است، یا آنکه سنخ دیگری از معنا وجود دارد که در عین ارتباط با متن نمی‌توان آن را معنای لفظی متن دانست؟ مباحثی که برخی متفکران هرمنوتیکی درباره تفکیک میان معنا و "معنا نسبت به" (۸) دارند، مربوط به این پرسش است؛ همچنین، مباحث مفسران مسلمان درباره معنای ظاهر و باطن قرآن و نیز مباحث برخی عارفان در باب تفسیر انفسی قرآن به این جنبه از مبحث چیستی معنا مربوط است.

یکی از نکته‌های کلیدی، در درک هر نظریه تفسیری، شناخت تلقی‌ای است که آن نظریه تفسیری از ماهیت معنا دارد. نگارنده بر این نکته اصرار دارد که امروزه بسیاری از نزاعها در حوزه هرمنوتیک و تفسیر و فهم متن، ریشه در فقدان تصور مشترک در باب چیستی معنا دارد؛ دست کم، یکی از نقاط بنیادین این منازعات، به عدم اشتراک نظر در چیستی معنا برمی‌گردد.

معنا کجاست؟ ۲.

معنا کجاست؟ (۹) در واقع « بی‌تردید یکی از مهم‌ترین مباحث مربوط به فهم متن تعیین جایگاه معناست پرسش از میزان سهم هر یک از عناصر سه‌گانه اصلی، یعنی مؤلف، متن و مفسر (خواننده) در فرایند تکوین و شکل‌گیری معناست. این بحث شاید یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های هرمنوتیک و نقد ادبی معاصر است. پاسخ دقیق به این پرسش، هم به مبحث چیستی معنا و هم به مبحث تحلیل ماهیت فهم و شرایط وجودی حصول آن مربوط می‌شود؛ به همین دلیل، مکاتب مختلف هرمنوتیکی و نظریه‌پردازی‌های متفاوت درباره ماهیت فهم متن، به پاسخ‌های نامتجانس دست می‌یابند.

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که فرایند درک و تفسیر متن با چند عنصر مهم در ارتباط است: نخست، مؤلف و دنیای ذهنی او، که خالق اثر و کسی است که به منظور تفهیم و بازنمایی ایده‌ها، احساس‌ها و دنیای ذهنی خویش، به نظم دادن و آرایش جملات متن دست یازیده است؛ دوم، خود متن که یک ساختار زبانی و دارای مناسبات در روابط درونی خاصی است؛ روابطی که ریشه در دنیای الفاظ و معانی و ساختارهای هر زبان دارد؛ و سومین عنصر مهم، زمینه‌های فکری، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی‌ای است که در زمان خلق اثر و تکوین متن و گفتار، مؤلف را احاطه کرده و او در آن جغرافیای خاص فرهنگی، اجتماعی و تاریخی به خلق اثر پرداخته معنایی یاد می‌شود؛ و سرانجام می‌توان از (۱۰) "و قهرا تحت تأثیر آن بوده است. از این عنصر به "زمینه خواننده و مفسر متن یاد کرد که به نوبه خویش دارای "افق" (۱۱) معنایی خاص خود است. مراد از افق معنایی،

مجموعه باورها، گرایش‌ها و جهت‌گیری‌های عقیدتی و احساسی هر فرد است که دنیای ذهنی او را می‌سازد. تعیین سهم هریک از عناصر چهارگانه فوق در فرایند تفسیر متن را می‌توان کوششی برای پاسخ به این پرسش نیز تلقی کرد که «معنا کجاست؟». نحله‌های مختلف هرمنوتیکی و مکاتب گوناگون تفسیری پاسخ‌های کاملاً متفاوتی به این پرسش داده‌اند. برخی با تمرکز بر یکی از عناصر فوق، آن را کانون معنا و پایه اساسی نظریه تفسیری خویش قرار داده و برخی با رویکردی ترکیبی، معنا را محصول تلفیق چند عنصر دانسته‌اند؛ گرچه در این‌که کدام‌یک از عناصر فوق در تکوین معنا مؤثرند اشتراک نظر ندارند.

عالمان مسلمان معمولاً بر این باورند که متن به سان یک پنجره است که از درون آن به دنیای ذهنی صاحب سخن می‌نگریم و از طریق آن به قصد و نیت مؤلف و مراد جدی او دست می‌یابیم؛ در عین حالی که از نقش زمینه معنایی نیز غافل نیستند و در صورت معتبر بودن شأن نزول و فضای صدور کلام و امکان تأثیر آن در شکل‌گیری ظهور کلام، سهمی را نیز برای این عنصر در نظر می‌گیرند؛ بنابراین از نظر آنان، لنگرگاه معنا، نیت و مراد مؤلف است و متن و زمینه معنایی، راهبر ما به سوی بازسازی و درک این مراد و نیت است.

در نقطه مقابل، دیدگاه‌هایی وجود دارند که متن را همانند آینه‌ای می‌دانند که ما در آن می‌نگریم تا خود را ببینیم، نه چیزی را در ورای آن. از نگاه آنان، فرایند قرائت متن، مانند عمل نگرستن در آینه است که محصول آن بازخوانی و ظهور و آشکارشدگی دنیای ذهنی خواننده است. خواننده متن، در فرایند تفسیر متن، تنها یک دریافت‌کننده منفعل پیام متن نیست، بلکه در ساخت و تکوین معنا سهیم است.

کسانی که خواننده‌محورند و جایگاه معنا را در ذهنیت مفسر و خواننده جست‌وجو می‌کنند و مؤلف و دنیای ذهنی او را یکسره به کنار می‌نهند دو دسته می‌شوند:

نخست دسته‌ای که با رویکردی افراطی محصول تفسیر و خواندن متن را یکسره، ساخته و پرداخته اراده ساختارشکنی (۱۲) ژاک دریدا. این رویکرد، تفسیر متن را بازی آزاد «دلبخواهی خواننده می‌دانند؛ مانند رویکرد معنایی با متن می‌داند که ساختار و مناسبات زبانی و درونی متن، به طور ارادی، در فرایند قرائت متن قابل تغییر و جابه‌جایی است. برای این رویکرد، تعبیر متن به آینه شاید گمراه‌کننده باشد؛ بهتر است گفته شود که از نگاه آنان، الفاظ متن، همانند ظرف‌هایی خالی هستند که با ذهنیت و افق معنایی مفسر پر می‌شوند.

رویکرد معتدل‌تر از خواننده‌محوری را می‌توان در هرمنوتیک فلسفی هانس گادامر سراغ گرفت که فهم را محصول گفت‌وگوی مفسر با متن می‌داند و معنای متن چیزی جز توافق صورت گرفته میان افق معنایی مفسر و افق معنایی متن نیست. مفسر و متن در شکل‌دادن و خلق معنا سهیم‌اند و دو عنصر دیگر، یعنی مؤلف و زمینه معنایی، کاملاً باید از تأثیرگذاری در عمل تفسیر و فهم متن برکنار باشند. از نظر این رویکرد، محل استقرار معنا، کانون معنا را «(۱۳) افق معنایی مفسر است؛ زیرا ظرف توافق و امتزاج این دو افق است. رویکرد «ساختارگرایانه در خود متن جست‌وجو می‌کند و سه عنصر دیگر، حتی خواننده را غیرمؤثر در عمل فهم می‌داند. از نظر ساختارگرایی معنا چیزی جز مناسبات و ساختارهای درونی یک نظام زبانی نیست. هر متن و گفتار، یک نظام زبانی است که از مناسبات و روابط درونی خاصی تشکیل شده است. کار مفسر درک این مناسبات و روابط درونی در یک سیستم زبانی (متن) است.

همان‌طور که پیش از این اشاره شد، این محور از مباحث معناپژوهی مشتمل بر بخشی از جدی‌ترین مباحث هرمنوتیکی معاصر است که سمت و سوی اصلی نظریه‌های تفسیری را مشخص می‌کند.

روش وصول به معنا ۳.

این بخش از معناپژوهی معطوف به روش‌شناسی (۱۴) تفسیر است و بر آن است که روش صحیح و مؤلّد تفسیری را از روش‌های عقیم و ناکارآمد بازشناسد. این بخش از معناپژوهی که سهم قابل توجهی از مطالعات تفسیری (در بخش مبانی و مقدمات تفسیر) عالمان مسلمان را به خود اختصاص داده، بر اساس نگاه عینی‌گرایانه (۱۵) به مقوله تفسیر شکل گرفته است. عینی‌گرایی تفسیری بر این مبنا استوار است که معنا، مستقل از جهت‌گیری و دنیای ذهنی خواننده متن است و مفسّر موظّف است که با رعایت ضوابط روش صحیح تفسیری و با پرهیز از داوری و با رعایت بی‌طرفی علمی، در تلاش برای وصول به این معنای متعیّن و عینی باشد. این همان رویکرد سنتی غالب در طول تاریخ اندیشه است که در عهد روشنگری اروپا (قرن هجدهم و نوزدهم) پارادایم اصلی علم و تحقیق بود. بر اساس این رویکرد، حقیقت، تنها در صورت پیروی از روش صحیح در هر شاخه علمی و پرهیز از پیش‌داوری دست‌یافتنی است.

اشکال مختلف عینی‌گرایی و همه نظریه‌های تفسیری که به نوعی بر وجود معنایی متعیّن و مستقل از ذهنیت خواننده متن تأکید دارند، بر لزوم پای‌بندی به روش تفسیری معین و ضابطه‌مند اصرار می‌ورزند. در نقطه مقابل، نظریه‌های تفسیری مدافع نسبی‌گرایی فهم متن که به نوعی خواننده متن را مولد معنا و سازنده آن می‌دانند - نه دریافت‌کننده آن - پیوند میان روش و حقیقت را منقطع می‌دانند؛ زیرا اساساً به وجود معنایی متعیّن و نهایی برای متن اعتقادی ندارند، پس حقیقتی را در پس متن نهفته نمی‌بینند تا با تعهد به روش در تکاپوی وصول به آن باشند. این سخن به معنای آن نیست که اساساً آنها به هیچ نوع روشی برای مواجهه با متن تأکید نمی‌کنند؛ زیرا ساختارشکنی، خود روشی برای چالش با متن است، همچنان که هرمنوتیک فلسفی هانس گادامر نیز بر روش دیالکتیکی (گفت‌وگو با متن) تأکید دارد؛ سخن در این است که روشهای این دسته از رویکردهای تفسیری، فاقد کارکرد معهود و شناخته شده روش‌های تفسیری است؛ یعنی به جای آنکه محدودیتها و ضوابطی را برای هدایت مسیر کشف معنای مقصود و متعیّن متن بر خواننده تحمیل کنند و او را به رعایت ضوابط و چارچوبهایی ملزم سازند، میدان فراخی برای دخالت افق معنایی و جهت‌گیریها و پیش‌داوری‌های خواننده و مفسّر فراهم می‌آورند. به تعبیر دقیق‌تر، روش در اینجا تعهد چندانی برای خواننده متن ایجاد نمی‌کند؛ از این‌رو، با معنای مصطلح و سنتی روش که با الزامات و تعهدات خاصی آمیخته است فاصله دارد، تا جایی که در برخی مکاتب نوین تفسیری، نظیر ساختارشکنی، روش مورد تجویز نه تنها تعهدی روشمند بر خواننده تحمیل نمی‌کند، بلکه عملاً به آنارشیسم و هرج‌ومرج‌طلبی معنایی می‌انجامد و تفسیر را به یک بازی زبانی بدل می‌کند که مفسّر تمام بار این بازی را بر دوش می‌کشد؛ زیرا نه تنها نسبت به مؤلف و نیت او و نیز زمینه معنایی و شرایطی که پیدایش متن را احاطه کرده است هیچ تعهدی ندارد، بلکه حتی ساختار درونی متن و مناسبات این نظام زبانی نیز نمی‌تواند او را ملزم و محدود کند.

انواع معنا و اقسام دلالت ۴.

مباحث این بخش کمتر به هرمنوتیک و نظریه ادبی و علم تفسیر مربوط می‌شود و با علومی نظیر علم معانی، فلسفه زبان، نشانه‌شناسی و علم اصول فقه تماس و تناسب زیادی دارد. مباحث شناخته شده‌ای نظیر: تفکیک دلالت مطابقی از ضمنی و التزامی، تمایز معنای حقیقی از مجازی، ماهیت و کارکرد استعاره و اقسام مجازات و کنایات به این بخش از معناپژوهی تعلق دارند که از گذشته تا به حال محل توجه ادیبان و منطقیها و عالمان اصولی بوده است. فلسفه زبان معاصر توجه خاصی به این حوزه دارد و موضوعات جدیدی را وارد این بخش از معناپژوهی کرده است.

اشاره داشتیم. در فلسفه زبان «(۱۷) پیش از این، به امکان تمایز «معنای جمله(۱۶)» از معنای «مقصود متکلم معاصر این نزاع مطرح است که کدام را بر حسب کدامیک باید تشخیص داد. از نظر فرگه و پیروان او معنای جمله مربوط به سمانتیک می‌شود، حال آنکه معنای مقصود متکلم مربوط به «عمل‌گرایی»(۱۸) است؛ از این رو معنای مراد متکلم را باید بر حسب معنای جمله تعیین کرد. از نظر دسته‌ای دیگر از فیلسوفان، این معنای جمله است که باید بر حسب مراد متکلم درک و فهم شود. فرگه، جامسکی و ویتگنشتاین متقدم به دسته اول تعلق دارند و آستین، جان سرل، گریس و ویتگنشتاین متأخر متمایل به نظریه دوم‌اند که بر این مضمون تأکید دارد که متکلم همراه در قالب یک فعل گفتاری(۱۹) قصد افاده مطلب و تصویری بنیادین را دارد، پس در نهایت معنای جمله را باید بر حسب آن درک کرد.

از دیگر پرسش‌های مهم مربوط به این حوزه، تفکیک انحاء القائات و تأثیراتی است که گوینده در نظر دارد؛ برای نمونه، می‌توان به تفکیک جان سرل میان آن دسته از مراد و مقصود گوینده اشاره کرد که متکلم قصد القای آن را به مخاطب دارد و، در نتیجه، فهم مخاطب می‌تواند معرف آن باشد و فهم مخاطب با نیت واقعی متکلم مطابقت دارد. او این قسم نیت و قصد متکلم را «قصد غیرموقعیتی»(۲۰) می‌نامد. سنخ دوم از نیت و قصد متکلم مربوط به مواردی است که متکلم می‌کوشد نیت و مقصود اصلی خود را از مخاطب پنهان کند و فقط وانمود می‌کند که آنچه مخاطب فهمیده مقصود او بوده است. (مانند موارد هزل و شوخی). او این قسم قصد و نیت را «قصد پیش موقعیتی»(۲۱) می‌نامد و بر آن است که در این موارد، فهم مخاطب نمی‌تواند معرف نیت و مراد جدی متکلم باشد، همچنان که در اینجا نمی‌توان معنای متن را بر اساس نیت گوینده درک کرد. از دیگر مباحث مربوط به این بخش از معناپژوهی، تحقیق در این نکته است که در یک زبان به چه میزان مقوله معنا تابع قرارداد و قوانین است؛ به تعبیر دیگر، چه ارتباطی میان معنایی که کسی می‌گوید و معنای واقعی آن چیز در یک زبان وجود دارد.

از جمله مباحث مهم این بخش، تعیین رابطه میان دلالت و اراده متکلم است. آیا دلالت زبانی، مستقل از قصد و نیت مؤلف و متکلم است؟ برخی نظیر اریک هرش به شدت از این ایده دفاع می‌کنند که اساسا اگر نیت و قصد به اعتقاد وی، متکلم را در نظر نگیریم، نه چیزی به نام معنا و دلالت وجود دارد و نه حتی چیزی به نام متن اگر فرض بگیریم که امواج دریا در تماس با ماسه‌های ساحل جمله معروف شکسپیر، «بودن یا نبودن، مسأله این است» را حک کنند، این نقوش فاقد معناست و اساسا یک متن نیست؛ زیرا اراده و قصدی در ورای آن وجود اصولی‌ها مباحث جالبی در این خصوص دارند و با تفکیک میان دلالت لفظی و تصویری و انحاء دلالت ندارد.

تصدیقی، کمکی مؤثر به حلّ این مسأله می‌کنند.

معنا و زمینه معنایی . ۵

گفته شد که یکی از عناصر چهارگانه مربوط به مقوله فهم متن، بررسی نقش زمینه معنایی است. زمینه معنایی عنوانی علمی برای مجموعه‌ای از عناصر و مؤلفه‌هایی است که در لحظه پیدایش و تکوین متن آن را احاطه کرده است. برخی از این عناصر به مؤلف و شرایط عام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زمانه او مربوط می‌شود؛ همچنین اموری نظیر مخاطبان اولیه او و فرهنگ حاکم بر آنان را نیز می‌توان با مقوله زمینه معنایی مرتبط دانست. رابطه میان زمینه معنایی و متن، از یک سو و نقش احتمال شناخت این زمینه در فرایند تفسیر متن، از سوی دیگر، دست‌مایه منازعاتی در حوزه هرمنوتیک و نظریه ادبی معاصر شده است.

درباره تأثیر درک زمینه معنایی در فرایند تفسیر متن، آرای مختلفی ابراز می‌شود. برخی اساساً به لزوم وانهادن زمینه معنایی اصرار می‌ورزند و معتقدند که زمینه معنایی در حکم زمینی است که محصولی به نام متن در آن زمین به بار نشسته است، اکنون ما با آن میوه و ثمره مواجهیم؛ و اینکه این میوه محصول کدام سرزمین است هیچ تأثیری بر تعامل ما با متن ندارد. این نگرش را، به ویژه کسانی که منکر عینی‌گرایی تفسیری هستند، با معمولاً آن دسته از رویکردهای تفسیری که نقشی خاص برای مراد و مقصود، شدت بیشتری حمایت می‌کنند. متکلم قایل‌اند کمابیش بر لزوم اعتنا به زمینه معنایی تأکید می‌ورزند.

مبحث معروف تاریخیت متن و در نتیجه، تاریخیت معنا، از دیگر محورهای مربوط به بحث رابطه متن و زمینه معنایی است. در مورد مبحث تفسیر متون مقدس، مانند قرآن و انجیل، برخی با تأکید بر تأثیرپذیری این متون از فرهنگ زمانه می‌خواهند چنین القا کنند که پاره‌ای از مضامین این متون، به علت محصور بودن در حصار تنگ فرهنگ و باورداشتهای مردمان آن زمان، نمی‌توانند از اصالت و اعتبار دایمی برخوردار باشند و گویی رنگ اسطوره گرفته‌اند و از این‌رو رسالت مفسر تلاش برای اسطوره‌زدایی از این بخش از متون مقدس است. از میان متکلمان غربی رودلف بولتمان بر این بحث تأکید خاص دارد و همین به نوعی در آثار نصر حامد ابوزید، به ویژه در نقد الخطاب الدینی دیده می‌شود.

تحول معنایی متن یا قرائت‌پذیری متن . ۶

متون برجسته کلاسیک، اعم از متون مقدس دینی یا متون ادبی و فلسفی، همواره با مقوله تکثر و تنوع تفسیر و قرائت روبه‌رو بوده‌اند. چرا یک متن قرائت‌پذیر است و می‌توان تفسیرها و معانی متکثری را به آن نسبت داد؟ برخی پاسخ این پرسش را در حیث قابل‌تفسیر، یعنی ویژگی‌های متن، جست‌وجو می‌کنند و معتقدند که برخی متون، نظیر متون دینی و متون عرفانی و گونه‌هایی از متون شعری، به لحاظ سنخ محتوا و مباحث درونی، عملاً مجال گسترده‌ای برای ارائه تفاسیر متعدد فراهم می‌آورند. ابهام درونی و رازآلودگی و بلندی مضامین و فراتر از محسوسات بودن محتوای آنها سرّ اصلی قرائت‌پذیری است.

حیث فاعلی فرایند تفسیر، یعنی مفسر، و نحوه رویکرد تفسیری او نیز نقش مؤثری در فراهم آوردن امکان تکثر قرائت ایفا می‌کند. از این منظر پرسش مهم آن است که عملاً چه مکانیسم‌هایی به کار گرفته می‌شود تا مجال تکثر قرائت از یک متن فراهم شود؛ صرف‌نظر از اینکه آیا این مکانیسم‌ها و روش‌ها صواب‌اند یا ناصواب. در یک

بحث توصیفی و فارغ از ارزش‌داوری می‌توان اسباب و روش‌هایی را که مفسّر به خدمت می‌گیرد تا تفسیری متفاوت از یک متن ارائه کند، دسته‌بندی و تبیین کرد.

اعتبار معنا ۷.

این بخش از معناپژوهی در ارتباط مستقیم با مبحث قبلی و تابع آن است. با توجه به این واقعیت که بسیاری از متون با قرائات و تفاسیر متعدد مواجه‌اند، آیا معیار و ضابطه‌ای برای سنجش معنای معتبر از معنای نامعتبر وجود دارد؟

این پرسش بسیار حساس است؛ به ویژه برای آن دسته از متفکرانی که از عینی‌گرایی تفسیری حمایت می‌کنند. مدافعان نسبی‌گرایی و آنانی که منکر وجود معنای نهایی برای متن‌اند و در امر تفسیر متن، به کنار نهادن قصد و نیت مؤلف دعوت می‌کنند، با مشکلی به نام ضابطه تفسیر معتبر روبه‌رو نیستند؛ زیرا از نظر آنان تفاسیر از هم متفاوت‌اند و هیچ‌کدام بر دیگری تفوق ندارد و نمی‌توان معین کرد که کدام درست و کدام نادرست است. با این پلورالیسم تفسیری، در واقع آنها صورت مسئله را پاک می‌کند و با رسمیت بخشیدن به تکثر قرائت و شکاکیت تفسیری زمینه این بخش از معناپژوهی را مسدود می‌کنند. با این حال، مبحث اعتبار در تفسیر، محور مهمی در معناپژوهی است و مخالفان تفسیر افراطی و لجام‌گسیخته متن در دو حوزه هرمنوتیک و نشانه‌شناسی به این جنبه از تحقیق اهتمام می‌ورزند.

پس از این مرور بسیار فشرده بر اهم محورهای معناپژوهی، ذکر این نکته را مفید می‌دانم که طراحی یک نظریه تفسیری جامع و فراگیر در محورهای هفت‌گانه فوق خلاصه نمی‌شود؛ زیرا مقوله تفسیر با امور دیگری نیز سروکار دارد که مستقیماً مربوط به معنا نیست، اگر چه در نهایت بدان ربط پیدا می‌کند؛ برای نمونه، می‌توان به مبحث متن‌شناسی و طبقه‌بندی متون اشاره کرد. مراد از متن‌شناسی، تشخیص این نکته است که آیا سنخ متون تغییری در روش و فرایند فهم متن ایجاد می‌کند؟ به گونه‌ای که، به عنوان مثال، متون دینی موضوع برای روش ویژه تفسیری باشند و متون عرفانی اقتضای تفسیر خاصی داشته باشند و ملاحظاتی را طلب کنند که رعایت آنها برای سایر متون لازم نباشد؟

مثال دیگر برای سلسله مباحثی که ربط غیرمستقیم با معناپژوهی دارد، ولی در پردازش نظریه تفسیری جامع ایفای نقش می‌کند، بررسی میزان نقش شخصیت صاحب سخن در شکل‌دهی روش تفسیر و سامان‌دهی نظریه تفسیری است. پرسش آن است که اعتقاد به عصمت پیامبر و معصومین علیهم‌السلام، یا اعتقاد به عالم مطلق و منزله بودن خداوند از هر خطا و جهل و نقص، چه بازتابی در حوزه تفسیر متون دینی دارد و آیا این ویژگی‌های فردی صاحب سخن عملاً در روش تفسیری و فرایند فهم این‌گونه متون تغییر خاصی ایجاد می‌کنند، یا آنکه این متون نیز همانند سایر متون از روش تفسیری عامی پیروی می‌کنند؟

جایگاه معناپژوهی در حوزه علوم اسلامی

هر یک از منطقیها، عالمان علم اصول فقه و مفسران مسلمان، در مباحث مقدماتی تفسیر، از زاویه‌ای با برخی محورهای معناپژوهی تماس داشته‌اند و در مواردی پژوهش‌های آنان بسیار کارآمد و مؤثر است. بررسی تک‌تک این ابعاد و میزان سهم عالمان مسلمان در رشد و ارتقای معناپژوهی، هر یک موضوع مقاله مستقلی است. نگارنده

در این مختصر نمی‌خواهد به تفصیل، کمّ و کیف کارهای انجام گرفته را بررسی کند، بلکه می‌کوشد با ذکر پاره‌ای ملاحظات، ضمن ارائه یک ارزیابی کلی، به برخی بایسته‌های این حوزه پژوهشی اشاراتی داشته باشد. باید اعتراف کرد که این بخش از پژوهش‌های صورت گرفته در قلمرو علوم اسلامی، چه به لحاظ حجم و چه به لحاظ سطح تحقیق، همگن نیستند؛ در برخی زمینه‌ها از عمق و دقت تحسین‌برانگیزی برخوردارند، حال آنکه در برخی ابعاد تنها قدم‌های اولیه برداشته شده است؛ برای نمونه، می‌توان به بخش‌های مهمی از مباحث الفاظ علم اصول اشاره کرد که سنخیت فراوانی با مباحث سمانتیک و برخی مباحث فلسفه زبان معاصر دارد و در محورهای نظیر چیستی معنا، مقوله دلالت و اقسام آن، نسبت دلالت و اراده متکلم، حرف‌های فراوانی برای گفتن دارد و می‌تواند منبع غنی و قابل اعتمادی برای چالش با نظریه‌پردازی‌های رقیب در این حوزه‌ها باشد. اگر این حجم تحقیقات اصولی را با کارهای صورت گرفته در دو محور پایانی از محورهای هفتگانه فوق مقایسه کنیم، به روشنی درمی‌یابیم که در این دو محور کارهای جدی صورت نگرفته است.

معناپژوهی به معنای وسیع آن در قلمرو علوم اسلامی با چند مشکل و مانع جدی مواجه بوده است: نخست آنکه، هرگز بخش‌های آن به عنوان دانش مستقل و اصیل ملاحظه نشده، بلکه همواره مبحثی مقدماتی و آلی بوده‌اند؛ برای نمونه، می‌توان به برجسته‌ترین بخش از علوم اسلامی که درگیر با معناپژوهی است (علم اصول فقه) اشاره کرد که چون اساساً این علم علمی آلی و مقدمه‌ای بر فقه است، چه در انتخاب موضوعات و چه در حجم و میدان پژوهش همواره محدود و مقید به لزوم داشتن کارآمدی در فقه و استدلال فقهی است و به همین سبب، تدقیق در مباحث الفاظ اصول معمولاً با این اشکال مواجه بوده است که به فرجه شدن مضاعف و بیش از اندازه این علم منتهی می‌شده و اصولیین علاقه‌مند به این سنخ پژوهش، خود را دائماً موظف می‌دانسته‌اند که به نوعی بر ارتباط این مباحث با فقه و نحوه کاربرد آنها در استدلال فقهی تأکید، تا اصل توجه و تحقیق در این مسائل را توجیه کنند؛ حال آنکه اگر معناپژوهی در هر محور آن، به عنوان بحثی مستقل و موضوعی برای تدقیق و تحقیق قلمداد شود، نه محدودیتی در دامنه مباحث و انتخاب موضوعات پیش می‌آید و نه حجم و عمق تحقیق نیازمند توجیه و اعتذار می‌شود.

مانع و مشکل مهم دیگر ناشی از فقدان ارتباط درونی و محتوایی میان معناپژوهی عالمان مسلمان است، با آنچه در این زمینه در حوزه‌های مختلف دانش، نظیر هرمنوتیک، فلسفه زبان و سمانتیک و نشانه‌شناسی جریان دارد. کم‌ترین فایده این ارتباط آن است که افق‌ها و پرسش‌های نوینی برای معناپژوهی اسلامی فراهم می‌آید و در مواردی متفکران مسلمان را به تأمل و تدقیق بیشتر در مبانی و استدلال‌های خود فرا می‌خواند. به نظر می‌رسد که بر اثر فقدان تعامل میان این دو حوزه تفکر، معناپژوهی عالمان مسلمان در محدوده‌های خاصی متمرکز شده و دغدغه پاره‌ای تحقیقات ایجاد نشده است؛ همچنان که آن حوزه‌ها نیز از دستاورد تحقیقاتی متفکران مسلمان محروم مانده‌اند.

مشکل سوم آنکه، نظریه تفسیری عالمان مسلمان در شاخه‌های مختلف علوم اسلامی که در ارتباط با متن و تفسیر آن هستند، علی‌رغم پاره‌ای اختلافات روشی، بر اصول و مبانی نسبتاً مشترکی استوار است، مانند درک مراد جدی صاحب سخن به عنوان هدف اصلی فرایند قرائت متن، حجیت ظهور - اعم از اعتبار ظاهر معنایی

متن و نیز ظهور حال متکلم در اینکه معنای ظاهر متن را قصد کرده است - لزوم پرهیز از پیش‌داوری و تفسیر به رأی و مانند آن. برخی از این مبانی، از فرط مقبولیت، مسلّم فرض شده و برای بازنگری و نقض و ابرام، مسأله و موضوع تحقیق قرار نمی‌گیرند؛ حال آنکه در روزگار معاصر بسیاری از مکاتب و نظریه‌های تفسیری رقیب انگشت ابهام را متوجه این مبانی کرده و این مسلّمات تفسیری را به چالش و نقد کشیده‌اند. این نقدها و چالش‌ها، هر چند در موارد بسیاری سهمگین و استوار نیست، بستر مساعدی برای استحکام و غنای نظریه تفسیری مقبول و متداول متفکران اسلامی فراهم می‌آورد.

به نظر می‌رسد که غلبه تدریجی بر این سه مانع عمده به غنای هر چه بیشتر این سنخ تحقیقات در حوزه علوم اسلامی بینجامد. شاید قدم نخست در کنار پژوهشهای معناشناختی متداول حوزه‌ها بایستی معطوف به تدوین جامع نظریه تفسیری اسلامی باشد، تا از رهگذر این تدوین برخاسته از دستاوردهای موجود علوم اسلامی، راه آشنایی نسبتاً عمیق با آنچه در دیگر حوزه‌های برای بازشناسی شفاف‌تر نقاط کاستی و ضعف هموارتر شود. معناپژوهی جریان دارد، پیش‌نیاز مبرم اتقان این بازنگری و تدوین نظریه جامع تفسیری است.

۱. ایشان در دانشگاه‌های کمبریج و دانشگاه اسلامی لندن در حال تدریس می‌باشند.

۲. □□□□□□□□□□ □□ □□□□□□□□.

۳. □□□□□□□□□□.

۴. □□□□□□□□.

۵. □□□□□□□□ □□□□□□.

۶. □□□□□□□□.

۷. □□□□□□□□□□.

۸. □□□□□□□□□□□□.

۹. □□□□□□ □□ □□□□□□□□.

۱۰. □□□□□□□□.

۱۱. □□□□□□□□.

۱۲. □□□□□□□□□□□□□□.

۱۳. □□□□□□□□□□□□□□.

۱۴. □□□□□□□□□□□□.

۱۵. □□□□□□□□□□□□.

۱۶. □□□□□□□□ □□□□□□□□.

۱۷. □□□□□□□□ □□□□□□□□.

۱۸. □□□□□□□□□□□□.

۱۹. □□□□□□ - □□□.

۲۰. □□□□□□□□□□□□□□ □□□□□□□□□□.

۲۱. □□□□□□□□□□□□□□ □□□□□□□□□□.